



# فصل ششم



## ایرانِ من



## ایران زیبا

نام کشور ما، ایران است. ما، در ایران زندگی می‌کنیم. ما ایران را دوست داریم. ایران خانه‌ی بزرگ ماست. در ایران، دیدنی‌های فراوان وجود دارد؛ مثل کوه‌ها، دشت‌ها، دریاها، جنگل‌ها، زیارتگاه‌ها و بناهای قدیمی. من به داشتن کشوری با این همه زیبایی افتخار می‌کنم.

مردان و زنان ایرانی، پُرتلاش و باایمان هستند. آنان کشور خود را از حمله‌ی دشمنان حفظ می‌کنند.

اکنون بیایید به قسمت‌هایی از ایران سفر کنیم.



اینجا آرامگاه فردوسی، شاعر بزرگ ایران،  
در توس مشهد است.



اینجا، حَرَمِ امام هشتم، حضرت  
رضا (ع) در شهر مشهد است.



اینجا آرامگاه حافظ شیرازی است.

اینجا، سی و سه پل اصفهان است.



این، قلّه‌ی زیبای دماوند است.





اینجا، ماسوله‌ی گیلان است.



اینجا، آرگِ بَمِ کرمان است.



این، تصویری از بیستونِ کرمانشاه است.



اینجا، بُرج میلاد تهران است.



اینجا، تخت جمشید در مرودشت فارس است.



درست، نادرست



اصفهان ←



شیراز ←



مشهد ←



تهران ←



گوش کن و بگو

۱. نام چند مکان تاریخی و دیدنی را بگو.
۲. چرا ما کشور خود، ایران، را دوست داریم؟
۳. در شهر شما چه مکان‌های تاریخی و دیدنی وجود دارد؟
۴. ....



## واژه‌سازی

به این جمله‌ها توجه کن:  
در ایران زیارتگاه‌های زیادی هست.  
این شهر نمایشگاه دارد.  
زیارتگاه یعنی محل زیارت.  
نمایشگاه یعنی محل نمایش و نشان دادن.



## حالا تو بگو

..... دانشگاه یعنی .....  
..... آزمایشگاه یعنی .....  
..... یعنی .....



## بیاموز و بگو

چشمان یعنی چند چشم ← چشم‌ها  
درختان یعنی چند درخت ← درخت‌ها  
..... یعنی ..... ← .....

مردان یعنی چند مرد ← مردها  
زنان یعنی چند زن ← زن‌ها  
..... یعنی ..... ← .....



## پیدا کن و بگو

۱. کلمه‌هایی که «ها» دارند.
۲. کلمه‌هایی که «ان» دارند.



## فکر کن و بگو

۱. چرا سفر می‌کنیم؟
۲. در سفر به چه چیزهایی باید توجه کنیم؟



## بازی، بازی، بازی

آموزگار چند کارت برمی‌دارد و روی هر یک، کلمه‌ای مانند خندیدن، مطالعه کردن و ... می‌نویسد. سپس هر کارت را به یکی از گروه‌ها می‌دهد. اعضای آن گروه باید کلمه‌ها را بخوانند و نقش آن‌ها را بازی کنند. بقیه‌ی دانش‌آموزان باید بگویند، هر کس نقش چه کلمه‌ای را بازی می‌کند.



## ای خانه‌ی ما

خوب و عزیز  
ایرانِ زیبا  
پاینده باشی  
ای خانه‌ی ما  
من دوست هستم  
با شهرهایت  
با کوه و دشتت  
با نهرهایت  
خورشیدِ اسلام  
یک بارِ دیگر  
تابیده از تو  
الله اکبر! .....  
در هر کجایت  
خون شهیدان  
پیوسته جاری است  
ای خاک ایران  
بر کوی و کوچه  
بر دشت‌هایت  
روییده لاله  
جانم فدایت .

مصطفی رحماندوست







## پرچم

آفتابِ قشنگِ صُبحگاهی می‌تابید. نسیم  
آهسته می‌وزید و پرچم زیبای ایران را تکان  
می‌داد.

پدرم وقتی دید که من هربار با دقت به پرچم  
نگاه می‌کنم، پرسید: «امین جان، می‌دانی پرچم  
برای چیست؟».

گفتم: «نه».

پدرم گفت: «پرچم نشانه‌ی آزادی و سربلندی  
یک کشور است. هر کشور یک پرچم دارد».

گفتم: «پدرجان، چرا رنگ پرچم کشورها با  
هم فرق می‌کند؟».

پدرم جواب داد: «هر کدام از رنگ‌های پرچم  
نشانه‌ی چیزی است؛ مثلاً پرچم ایران سه رنگ



دارد. رنگ سبز نشانه‌ی سرسبزی، رنگ سفید  
نشانه‌ی صلح و دوستی و رنگ سُرخ نشانه‌ی  
دفاع از میهن و آزادی آن است.»

من دوباره به پرچم، نگاه کردم و پرسیدم:  
«پدر جان، نشانه‌ی وسط پرچم چیست؟»  
پدرم گفت: «کلمه‌ی الله است که به شکل  
گل لاله هم دیده می‌شود. گل لاله، نشانه‌ی  
خون شهیدان است.»

در این هنگام از پدرم خداحافظی کردم و  
وارد حیاطِ مدرسه شدم. پرچم قشنگ ایران،  
امروز برایم زیباتر شده بود. احساس می‌کردم  
آن را بیشتر از گذشته دوست دارم و مثل هر  
ایرانی دیگر، از تماشای آن لذت می‌برم.



## درست، نادرست

۱. رنگ سرخ پرچم ایران نشانه‌ی سرسبزی کشور است.
۲. پرچم همه‌ی کشورها سه رنگ دارد.
۳. پرچم نشانه‌ی آزادی و سربلندی هر کشوری است.
۴. ....



## گوش کن و بگو

۱. رنگ سبز پرچم ایران نشانه‌ی چیست؟
۲. کدام رنگ پرچم ایران نشانه‌ی صلح و دوستی است؟
۳. کلمه‌ی «الله» در وسط پرچم نشانه‌ی چیست؟
۴. ....

## واژه‌سازی



خوب دقت کن

الف) من هر بار بادقت به پرچم نگاه می‌کردم.

کارگران بار را از کشتی خالی کردند.

ب) هر وقت سیر باشیم نباید چیزی بخوریم.

سیر و پیاز غذا را خوش مزه می‌کنند.

ت) شیر از حیوانات وحشی است.

ما هر روز، یک لیوان شیر می‌نوشیم.

شیر آب را باید محکم ببندیم تا آب هدر نرود.



## بیاموز و بگو

به کسی که اهل ایران است، «ایرانی» می‌گویند.

به کسی که اهل یزد است، «یزدی» می‌گویند.

به چیزی که از آهن درست شده باشد، «آهنی» می‌گویند.

به چیزی که از چوب درست شده باشد، «چوبی» می‌گویند.



## حالا تو بگو

سیستانی یعنی .....

تبریزی یعنی .....

سنگی یعنی .....

فلزی یعنی .....



## پیدا کن و بگو

در جدول زیر، پنج کلمه از کلمه‌های درس وجود دارد. آن‌ها را پیدا کن و بگو.

	ح	ب	ص
ه	ل	ا	ل
ط	ا	پ	ح
ط	س	و	



## فکر کن و بگو

۱. چرا باید به پرچم کشورمان، احترام بگذاریم؟

۲. تو چگونه از میهن خود دفاع می‌کنی؟

۳. ....



## بازی و نمایش

داستان زیر را به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید.

موجودی فضایی به زمین آمده است و با چند کودک روبه‌رو می‌شود و کودکان با

او صحبت می‌کنند.



### با پرستوهای شاد

آسمان، خوش حال و صاف  
با پرستوهای شاد  
خانه‌ها را آفتاب  
فرش‌ها را مادرم  
دورِ گل‌دان را چه خوب  
یک گلِ زیبا و سُرخ  
ماهی من، تویِ حوض  
باد هم با شاخه‌ها

شاخه‌ها سبز و سفید  
می‌رسد از راه، عید  
می‌زند رنگِ نشاط  
می‌تکاند در حیاط  
رنگ کرده خواهرم  
من برایش می‌برم  
آب‌بازی می‌کند  
تاب‌بازی می‌کند

محمود پوروهّاب



## درس چهاردهم

### نوروز

مردم جهان، اولین روز سال جدید خود را جشن می‌گیرند. همه‌ی این جشن‌ها زیبا هستند. در کشور ما روز اول فروردین، نخستین روز سال نو است. این روز را «نوروز» می‌گویند. نوروز آغاز فصل سرسبزی و زیبایی‌های طبیعت است. هزاران سال است که ما ایرانیان عید نوروز را جشن می‌گیریم.

مردم ما، پیش از نوروز، خانه‌تکانی می‌کنند، در جشن نیکوکاری شرکت می‌کنند و برای تحویل سال، سفره‌ی هفت‌سین می‌چینند. تحویل سال، لحظه‌ای است که سال کهنه به پایان می‌رسد و سال نو شروع می‌شود. در این هنگام همه‌ی اعضای خانواده کنار سفره‌ی هفت‌سین می‌نشینند و دعا می‌خوانند و از خداوند می‌خواهند که اخلاق آن‌ها را خوب و خوب‌تر کند. بیشتر مردم میهن ما در سفره‌ی هفت‌سین، قرآن،









آینه، شمع‌های روشن و هفت چیز که نام آن‌ها با «س» شروع می‌شود، می‌گذارند. این هفت چیز سبزه، سرکه، سماق، سمنو، سنجد، سیر و سیب هستند. بعضی نیز در سفره‌ی هفت‌سین، تخم‌مرغ‌های رنگ‌کرده، گل و شیرینی هم می‌گذارند. هم‌چنین، ظرف آبی می‌گذارند که ماهی کوچک قرمزی در آن شنا می‌کند.

در نوروز، مردم به دید و بازدید یکدیگر می‌روند. بزرگ‌ترها به کوچک‌ترها عیدی می‌دهند. در این روزها، مردم به جاهای زیارتی، آرامگاه شهیدان و درگذشتگان نیز می‌روند.

جشن نوروز باعث شادابی ما می‌شود و ما را برای کار و کوشش و ساختن ایرانی آزاد و آباد، آماده‌تر می‌کند.





## درست، نادرست

۱. سفره‌ی هفت‌سین را روز سیزده‌به‌در، می‌چینیم.
۲. تحویل سال وقتی است که سال نو شروع می‌شود.
۳. مردم ایران در جشن نیکوکاری شرکت می‌کنند.
۴. ....



## گوش کن و بگو

۱. اولین روز سال نو در کشور ما چه روزی است؟
۲. چرا به سفره‌ی تحویل سال نو هفت‌سین می‌گویند؟
۳. شما بر سر سفره‌ی هفت‌سین چه چیزهایی می‌گذارید؟
۴. ....



## واژه‌سازی

- نیکوکار یعنی کسی که کار نیک انجام می‌دهد.
- درست‌کار یعنی کسی که کار درست انجام می‌دهد.
- ستم‌کار یعنی کسی که ظلم و ستم می‌کند.
- مَدَد‌کار یعنی کسی که به دیگران، کمک می‌کند.

حالا تو بگو



ورزش کار ...

خدمت کار ...

بیاموز و بگو



تشنه + ان = تشنگان

گرسنه + ان = گرسنگان

خسته + ان = خستگان

دیده + ان = دیدگان

خفته + ان = خفتگان

حالا تو بگو



فرشته + ان =

گذشته + ان =

زنده + ان =

اگر در آخر کلمه‌ای، حرف (ه) باشد و بخواهیم آن کلمه را با «ان» جمع

ببندیم، (ه) را برمی‌داریم و به جای «ان»، «گان» می‌گذاریم.



## پیدا کن و بگو

۱. درس را بخوان و کلمه‌هایی را که با «س» شروع می‌شوند، پیدا کن.
۲. در درس کلمه‌هایی را که یکی از نشانه‌های «ع ع ع» دارند، پیدا کن.



## فکر کن و بگو

۱. درباره‌ی جشن نیکوکاری چه می‌دانی؟
۲. تو در برگزاری جشنِ نوروز، چگونه به بزرگ‌ترها کمک می‌کنی؟



## کتاب خوانی

۱. سه نفر از دانش‌آموزان داستانِ هفته‌ی پیش را در سه بخش بیان کنند.
۲. با هم‌فکری اعضای گروه خود، یک داستان تعریف کنید.



## بخوان و بیندیش عمونوروز

پیر مرد، بالای تپّه، رو به دروازه‌ی شهر ایستاد. نفس نفس می‌زد. با خودش گفت: «من دیگر خیلی پیر شده‌ام!»

آن وقت کلاه نمدی را دوباره روی سرش گذاشت، شال کمرش را محکم کرد و به طرف شهر روانه شد.

بلبل‌ها با دیدنش شروع کردند به آواز خواندن. آن‌ها اولین کسانی بودند که از آمدن بهار باخبر می‌شدند. عمونوروز نفس عمیقی کشید، دستی برای بلبل‌ها تکان داد و گفت: «باشد، باشد؛ حرفم را پس می‌گیرم! آن قدرها هم پیر نشده‌ام. حالا زود باشید بروید توی شهر و به همه بگویید که بهار آمده است.»

عمونوروز هر سال، روز اوّل بهار، می‌آمد. همه‌ی مردم می‌دانستند که پیرمرد از راه دوری می‌آید. می‌دانستند که خسته است. به همین دلیل، صبح خیلی زود از خواب بیدار می‌شدند، جلوی خانه‌شان را آب و جارو می‌کردند و با لباس‌های نو، دم در می‌ایستادند. می‌دانستند عمونوروز خیلی وقت ندارد، باید به همه سر بزند اما هر کسی دوست داشت، عمونوروز، در سال نو، چند لحظه‌ای مهمان خانهاش باشد، می‌گفتند: «قدمش خیر و برکت می‌آورد.»

پیرمرد تا جایی که وقت داشت، به مردم سر می‌زد. دهنش را با نقل و نبات شیرین می‌کرد و به صاحب‌خانه عیدی می‌داد و می‌رفت؛ ولی برای خوردن صبحانه، خانه‌ی هیچ‌کسی نمی‌ماند. همه می‌دانستند که او برای صبحانه، به خانه‌ی خواهرش می‌رود؛ به خانه‌ی ننه سرما.

پیرزن، چشم به راهش بود. تمام سال را منتظر می‌ماند تا روز اوّل بهار، برادرش از راه برسد و او را



ببیند. باید صبح زود از خواب بیدار می‌شد و حیاط کوچک خانه‌اش را آب و جارو می‌زد و سماورش را روشن می‌کرد. بعد هم در آوردن لباس‌های نواز توی صندوقچه، حنا بستن به موها و ناخن‌ها، چیدن سفره‌ی هفت‌سین و آماده کردن آجیل و شیرینی و....

این کارها برای او کمی سخت و وقت‌گیر بود اما پیرزن از شوق دیدن برادرش، همه‌ی این کارها را تندتند انجام می‌داد. آن وقت لباس قرمز و پُرچینش را می‌پوشید و آخر از همه، قالیچه‌اش را پهن می‌کرد و تکیه می‌داد به بالش‌ها. آن قدر منتظر برادرش می‌نشست که از انتظار خسته می‌شد و خوابش می‌برد.

پیرزن امسال هم مثل هر سال، صبح زود بیدار شده بود. نشست و به بالش‌ها تکیه داد، با خودش گفت: «این بار دیگر نباید بخوابم. حالا چایی هم دم نمی‌کنم تا وقتی آمد، چای تازه دم به او بدهم». ننه‌سرما همین طور که زیر آفتاب ملایم بهار نشسته بود، چشم‌هایش کم‌کم گرم شد و خوابش برد. طولی نکشید که عمونروز از راه رسید. به باغچه‌ی مرتب و گل‌کاری شده‌ی ننه‌سرما نگاهی انداخت، یک شاخه گل همیشه‌بهار چید و به طرف او رفت.

ای خواهر! دوباره خوابت برده!

پیرمرد دلش نیامد خواهرش را بیدار کند. آرام، روی نوک پنجه، از پله‌ها بالا رفت و روی قالیچه نشست. خودش چای را دم کرد و با نقل و شیرینی خورد. بعد هم از توی سینی میوه، یک پرتقال برداشت، دو قسمت کرد؛ یک قسمتش را خورد و قسمت دیگرش را برای خواهرش گذاشت. کمی منتظر نشست؛ ولی خواهرش که از این همه کار، حسابی خسته شده بود، بیدار نشد که نشد!

عمونروز نگاهی به خورشید انداخت. خیلی دیر شده بود. داشت ظهر می‌شد و او باید می‌رفت تا آمدن بهار را به گوش مردم شهرها و روستاهای دیگر برساند. مثل سال‌های گذشته، آرام، گل همیشه‌بهار را کنار بالش خواهرش گذاشت و آهسته، بیرون رفت.

پیرزن که بیدار شد، دید قوری، روی سماور است و کسی با استکان، چای خورده و یک شاخه گل همیشه‌بهار برای او چیده است. فهمید که امسال هم وقتی خوابش برده، عمونروز آمده و رفته است.

خیلی دلش سوخت! برای دیدن برادرش، باید یک سال دیگر صبر می‌کرد.

❖ درک و دریافت

۱. چرا هر سال عمونروز به دیدن خواهرش ننه‌سرما می‌رود؟

۲. چرا ننه‌سرما نتوانست برادرش عمونروز را ببیند؟